



خردسالان

گوست

سال ششم
شماره 398 ، شنبه
13 شهریورماه 1389
500 تومان



بهنام خرداند بختنده مهریان

خردسانان

دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسانان طراحی شده است.
علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش
مهارت‌های عملی خردسانان از اهداف اصلی آن است.
بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر
گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به
ایجاد ارتباط، اعتقاد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او
کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم.
نتها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از
صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده
است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشنین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلوانیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلوانیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمبر: 66712211

3 با من بیا ...



4 پالان



7 نقلشی

8 فرشته‌ها



10 قوقولی قوقو



12 مسابقه ویژه جیغیل



16 بازی



17 جدول



18 بچه‌ی همسایه ما



20 جنگل



22 قصه‌ی حیوانات



24 کاردستی



25 فرم اشتراک



27 ترانه‌ها

دوست



دوست من سلام.

من ستاره دریایی هستم. پنج تا بازو دارم و یک پوست محکم که روی آن پر از خار است. اگر یکی از بازو های من کنده شود، به جای آن یک بازوی دیگر رشد می کند. حتی بعضی از مستاره های دریایی می توانیم، برای یک بازوی کنده شده، یک بدن دیگر بسازیم!

غذای ما صدف و موجودات کوچک زیر آب است. حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیا ...





پالان

در دهکده‌ای، مردی زندگی می‌کرد که یک الاغ داشت. او هر روز، پالان را روی الاغ می‌گذاشت و برای جمع کردن هیزم و خار به صحرامی رفت. پالان چه بود؟ پالان پارچه‌ی کلفت و محکمی بود که توی آن را از کاه پر می‌کردند تا نرم باشد. آن را پشت الاغ می‌گذاشتند تا وقتی الاغ بار می‌برد یا به کسی سواری می‌دهد، پشتش آسیب نمی‌یند.

یک روز وقتی که مرد پالان را پشت الاغ گذاشت، صدای عرعر الاغ به آسمان رفت. مرد با تعجب گفت: «چی شده؟ آب و یونجهات را که خورده‌ای، چرا این قدر سروصدامی کنی؟» اما الاغ بی‌چاره فقط عرعر می‌کرد. مرد سوار الاغ شد و با صدای عرعر و عرعر الاغ در دهکده راه افتاد. مردم با تعجب به او و الاغش نگاه می‌کردند. غروب که شد، مرد و الاغ، با باری از هیزم و خار خشک از صحرابرگشتند. مردم دهکده با تعجب دیدند که الاغ هنوز عرعر می‌کند. سر تکان دادند و گفتند: «ای بابا این که هنوز عرعر می‌کند!» مرد الاغ را به طویله برد. بار و پالان را از پشتش برداشت. الاغ آرام شد و شروع کرد به خوردن یونجه. مرد با خودش گفت: «این الاغ تنبل شده است وقتی می‌خواهیم برای کار برویم سروصدامی کند اما وقتی قرار است بخورد و بخوابد، آرام می‌شود!»



صبح روز بعد، همین که مرد پالان را پشت الاغ گذاشت، داد الاغ به هوارفت. باز عرعر و عرعر و عرعر. مرد گفت: «حالا که نمی خواهی کار کنی، تو را می فروشم. الاغ دیگری می خرم و از سرو صدای تو هم خلاص می شوم.» مرد پالان را از پشت الاغ برداشت و گفت: «این را نمی فروشم. نگه می دارم برای الاغ بعدی.» مرد الاغ را به بازار برد. الاغ ساکت بود و عرعر نمی کرد. او الاغ را به قیمت خوبی فروخت و الاغ دیگری خرید و به خانه برگشت. صبح زود، پالان را پشت الاغ گذاشت تا به صحرابرود، ناگهان عرعر الاغ به هوارفت. مرد با تعجب به او نگاه کرد و گفت: «شاید تو هم مثل الاغ قبلی، می خواهی کار نکنی و فقط بخوری و بخوابی؟!» ناگهان مردی که دیروز الاغ را خریده بود از در وارد شد و گفت: «پالان را از پشت این الاغ بی چاره بردار!» مرد پالان را برداشت و دیدند که یک خاربزرگ پشت پالان چسبیده است و هر بار که پالان را بر الاغ می گذارد، خار به پشت او فرو می رود و صدای عرعر حیوان بلند می شود.

مرد گفت: «وای بر من که ندانسته، الاغ بی چاره ام را آزار دادم.»

مردی که الاغ را خریده بود گفت: «حیوانات که زبان ندارند تا در دشان را بگویند. امروز زخمی پشت الاغ دیدم و فهمیدم که کار، کار این پالان است. اما تو زخم را ندیده بودی.»

از آن روز به بعد، مرد قبل از این که پالان را پشت الاغ بگذارد، آن را بادقت نگاه می کرد تا مبادا خاری به پشت حیوان فرو رود.





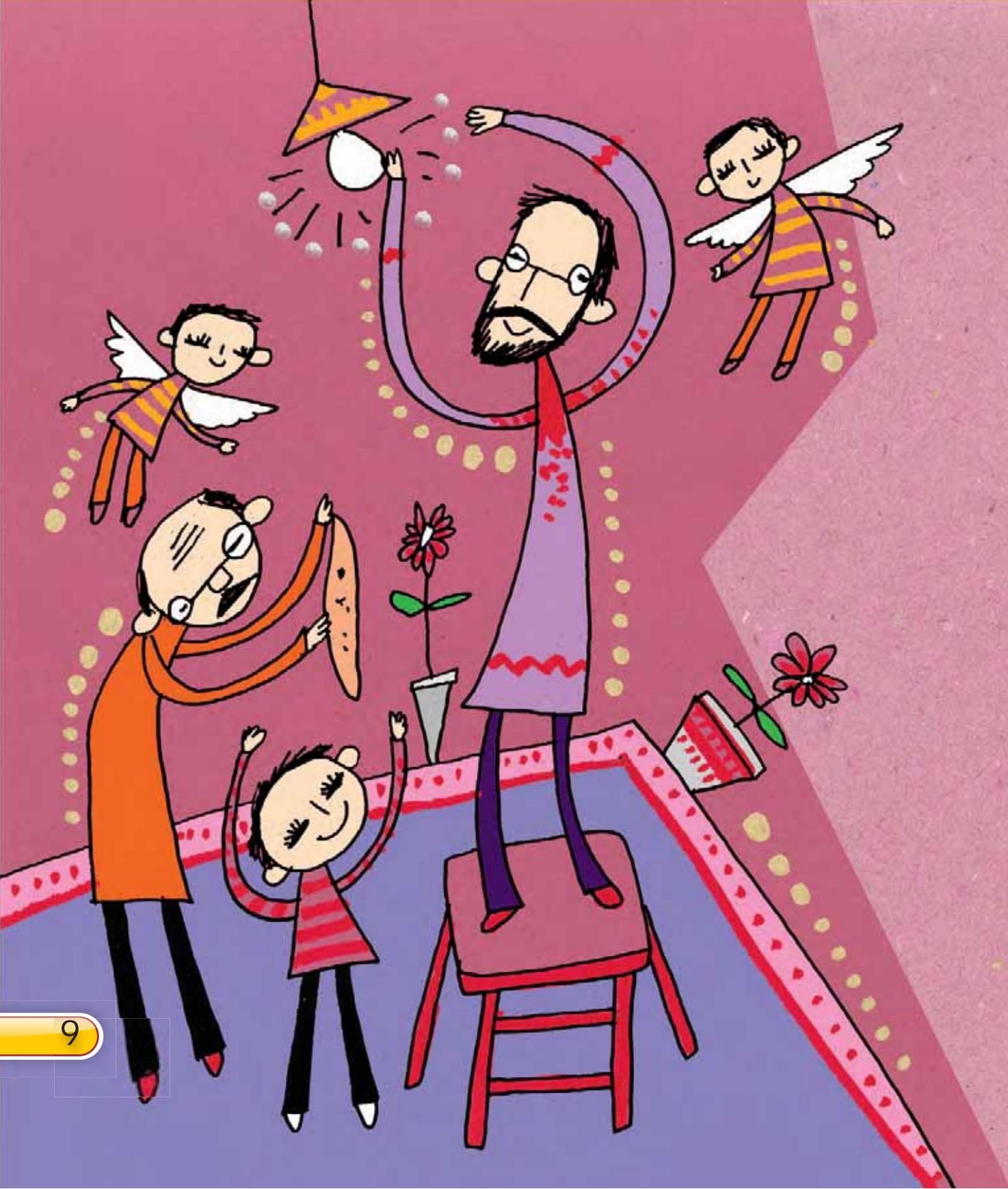
دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





من و پدرم رفته بودیم برای افطار نان بخریم. وقتی داشتیم برمی‌گشتم، آقای همسایه را دیدیم. او خیلی پیر است و تنها زندگی می‌کند. آقای همسایه به پدرم گفت که لامپ اتاقش سوخته و نمی‌تواند آن را عوض کند. پدرم گفت: «الان می‌آیم و لامپ را برایتان عوض می‌کنم». من و پدرم به خانه‌ی آقای همسایه رفتیم. اتاق او تاریک بود. پدرم لامپ را عوض کرد، همان موقع صدای اذان شنیده شد. آقای همسایه یک لیوان آب برای پدرم آورد و گفت: «مزاحم شدم! وقت افطار است و تو در خانه نیستی». پدرم گفت: «این کار واجب‌تر است. شما باید در تاریکی بمانید!» پدرم یک نان تازه هم به آقای همسایه داد، بعد با او خدا حافظی کردیم و به خانه رفتیم. مادرم سفره را پهن کرده بود و منتظر ما بود. پدرم نان را در سفره گذاشت و ماجراهی عوض کردن لامپ را برای او تعریف کرد. مادرم گفت: «درست وقت اذان خانه‌اش را روشن کردی! تو خدارا خوش حال کردی!»

خانه‌ی ما روشن بود و ما نان تازه می‌خوردیم. خانه‌ی همسایه‌مان هم روشن بود و نان تازه می‌خورد.





ناصر کشاورز

قوقولی قوقو

آمد عمومیم
باز از زیارت
سوغاتی آورد
یک دانه ساعت

وقت سحر را
می‌داند انگار
امروز ما را
او کرد بیدار

شکل خروس است
این ساعت او
می‌خواند آواز
قوقولی قوقو

خیلی صدایش
آرام و ناز است
می‌گفت: «پاشو
وقت نماز است!»



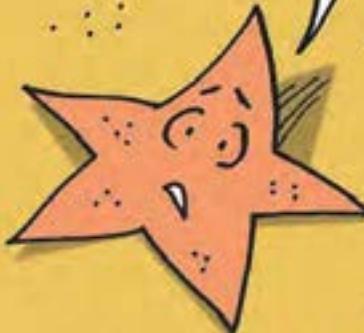


سَهْمَا بَارِدِ برای
ما بُنْوَسِید که هر لَصَوِير
مرْبُوط به کلام «اسَّان»
است یعنی اسْم شش
«اسَّان» را به تَرْبَوب
بُنْوَسِید.

سلام بچه‌ها! این
هفته به جای «اسَّان»،
یک مسابقه برای سَهْمَا خواهدگذاشت
نابت داریم. شش لَصَوِير از
ماجراهای قبلی من را
اینجا گذاشته‌یم.

الْبَهْرَه زَيْمَا هَسْتَمْ اما سَّارَهْ دِرَرَاهِي يَنْسَتَمْ
سَّارَهْ دِرَرَاهِي وَاقْعَي هَسْتَمْ!

این لَصَوِير
سَهْمَا ره ۱
یادتون می‌آد اسْم
«اسَّان» کی بود؟

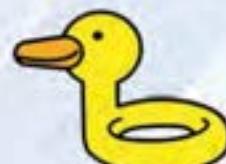
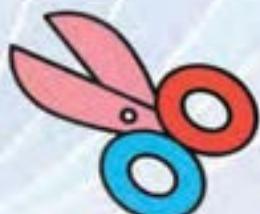


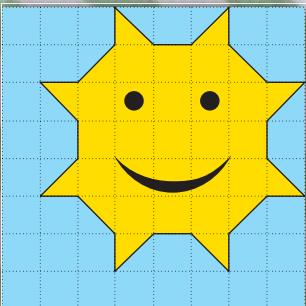




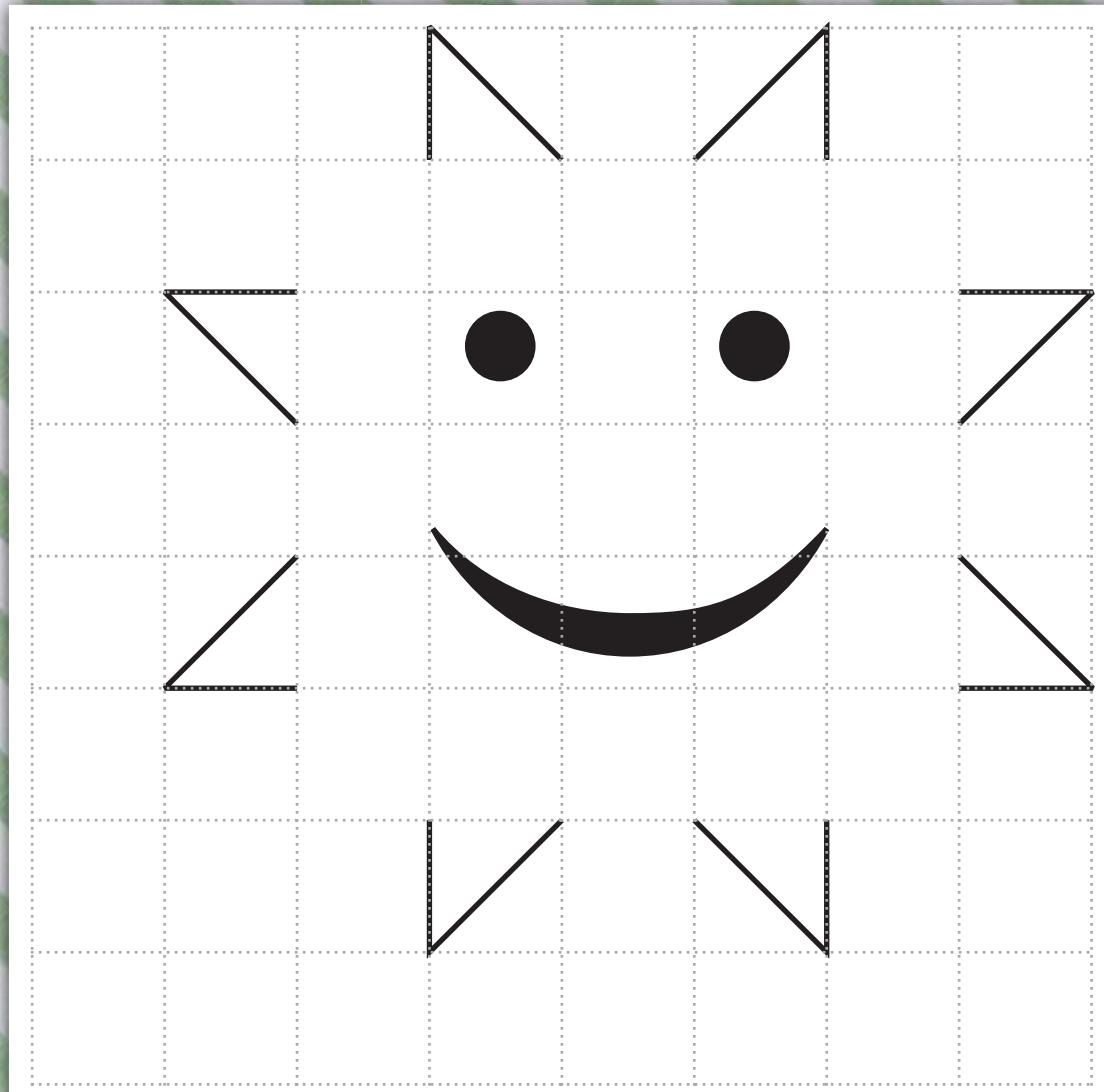


به این شکل‌ها با دقت نگاه کن. با کدام آن‌ها باید بازی کنیم؟ دور آن‌ها را خط بکش.





جدول را کامل و رنگ کن.





پچه همسایه کی



وای! یک بچه گریه می‌کند.

اما، ما بچه‌ی کوچولو نداریم.

همسایه‌ی ما هم بچه ندارد.

پس کی گریه می‌کند؟

مادرم پنجره را باز کرد و گفت: «نگاه کن! یک بچه گربه‌ی

کوچولو زیر پنجره نشسته! این صدای بچه گربه است!»

مادرش آمد و او را برد زیر پله‌ها! حالا ما یک همسایه داریم

که بچه‌ی کوچولو دارد. همسایه‌ی ما یک گربه است!





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
سازمان به اسناد از این
سازمان در میراث انسانی ایران



میمون



فیل



درخت



طوطی



خرس

ماشین



خرگوش

جنگل

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز صبح زود، وقتی حیوانات جنگل هنوز خواب بودند، صدای یک همه جا

پیچید. سرش را از لانه بیرون آورد و گفت: «این دیگر چه صدایی است؟»

گفت: «یک به جنگل آمده!» خمیازه‌ای کشید و گفت: «واا! یک

« هم بیدار شد و گفت: «جنگل که جای نیست.» گفت: «باید

یک فکری بکنیم.» گفت: «اگر امروز یک بیاید فردا جنگل پر از

می‌شود!» از بالای گفت: «من فکر خوبی دارم.» پرسید: «چه فکری؟»

گفت: «راه را می‌بندیم!» گفت: «اما بزرگ است.

آهنی است. ما نمی‌توانیم جلوی آن را بگیریم و راهش را ببندیم.» گفت: «چرا

می‌توانیم.» پرسید: «چه طوری؟» گفت: «نگاه کنید! از جایی آمد

که نداشت. اگر جاهای خالی را بکاریم، راهی نمی‌ماند که بیاید!»

گفت: «وای! جان! تو خیلی باهوشی!» گفت: «آفرین!

آفرین!» گفت: «باید مشغول کار شویم و وقت را هدر ندهیم!» با این

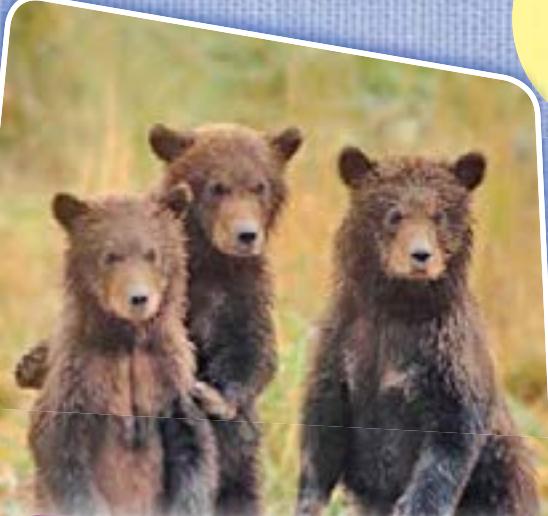
حرف همه مشغول کار شدند. آنها تمام روز و تمام شب را کار کردند و

کاشتند. حالا دیگر در تمام جنگل یک جای خالی هم نبود. صبح، آمد، اما راهی

نداشت که داخل جنگل بیاید. همه‌جا پر از بود! دور زد و رفت. و

رفتن را تماشا کردند و خنديزند!

گوشه‌گوشه



۲

سه تا بچه خرس ایستاده بودند و گوسفندها را تماشا می‌کردند. آن‌ها هم هیچ وقت گوسفند ندیده بودند.



۱

گربه مشغول بازی با موش بود که چشمش به خرس‌ها افتاد.



۳

گربه، خودش را به سگ رساند و گفت: «مراقب باش! سه تا خرس به گوسفندها نگاه می‌کنند!»



۴

گوسفندها هم بچه خرس‌ها را تماشا می‌کردند. چون آن‌ها هم هیچ وقت خرس ندیده بودند.



بچه خرس‌ها، هیچ وقت نفهمیدند که چرا
گوسفندها فرار کردند.



سگ، پیش گوسفندها رفت. گفت: «به
سرعت همراه من بدوي و فرار کنید.»



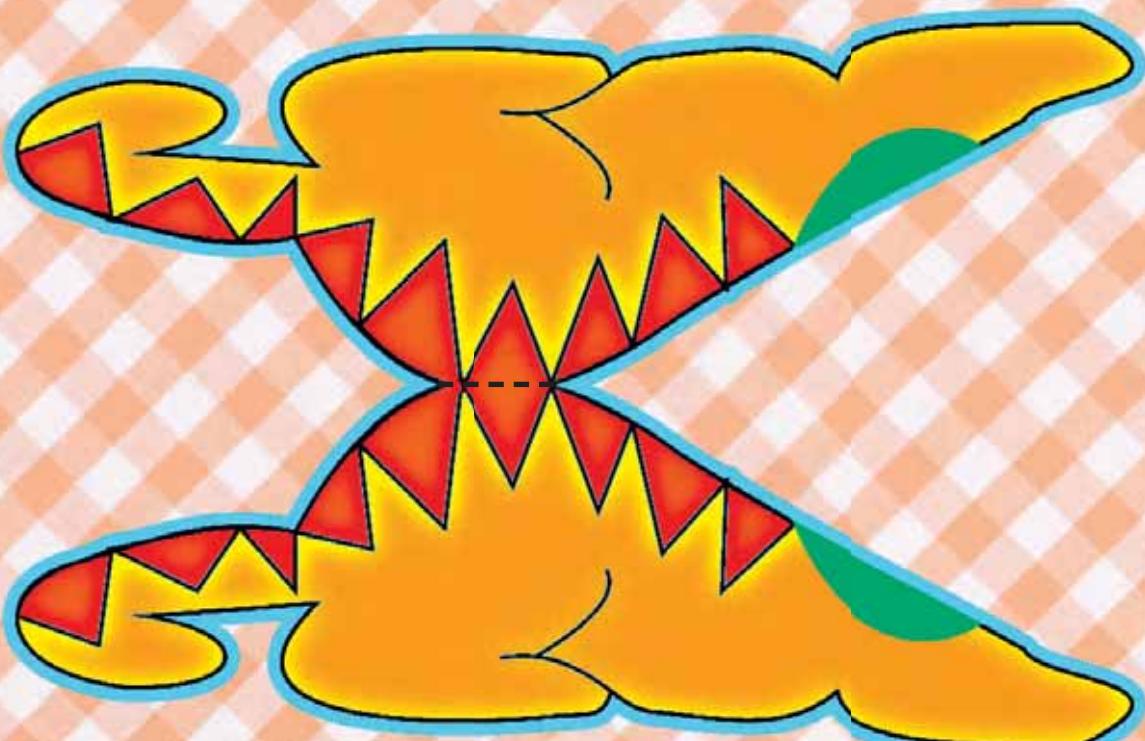
راستش خود گوسفندها هم نفهمیدند که چرا فرار
کردند!



گاراژ



شکل هارا از روی خط آبی قیچی کن.
قسمت نقطه چین را تابزن.
سر گربه را به قسمت سبز رنگ بچسبان حالتو یک
گربه‌ی کوچولو داری!



دروست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۹

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۲۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شمارهی به شماره حساب ۱۰۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

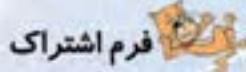
بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی؛ تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرماید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱ ۶۶۷۰۶۸۳۳ (۰۲۱) در میان بگذارید.



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: / /

تحصیلات:

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:

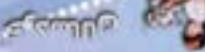
جای تمبر

نشرخونج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امر مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

comm



درآیندها

﴿مصطفی رحماندوست



بابام با کامپیووترش داره کتاب می خونه
اون بلدۀ چی کار کنه
کارشو خوب می دونه
کتاب او، جلد و ورق نداره
از توی کامپیووترش، کتاب رو در میاره
کتاب من، کبوتر کاغذیه
قشنگه
دوستنש دارم،
هر کدوم از صفحه های کتاب من یه رنگه!

